

# دین بودا در ایران

## باستان

### بسم

دکتر محمد جواد مشکور

پیش از آنکه از نفوذ دین بودا در ایران گفتگو کنیم، لازم است نخست مختصری درباره‌ی زندگی بودا و بشارت مذهب او بحث نموده سپس به نفوذ و توسعه آن دین در مشرق ایران بپردازیم.

حیات بودا - قرن هفتم پیش از میلاد و نیمه سده ششم در تاریخ هند از روزگاران تاریک بشمار می‌آید. روح زنده و حساس و نشاط انگیز مذهب بودا در پشت پرده‌های ضخیم آداب و خرافات پیچیده مذهبی فرسوده شده و موجودیت خود را از دست داده بود. معانی حقیقی سرودهای وداها از خاطرها محو شده و تنها برهنه‌ها مردم را بیک رشته

مراسم و آداب صوری و ظاهری سرگرم ساخته بودند. بین مردم و روحانیان خود فاصله‌ی عمیقی ایجاد شده بود، و امتیازات طبقاتی که اساس دین برهمایی بود هر روز بیشتر و متمایزتر میشد. عوام و توده‌ی مردم نیز در گرداب جهالت و خرافات و موهومات فرورفته بودند و انحطاط اخلاقی به منتهی درجه‌ی خود رسیده بود.

در این عصر تاریک ناگهان ستاره‌ی درخشانی در آسمان هند طالع گردید و آن ظهور پیغمبری بزرگ بنام بودا بوده. در شمال بنارس تقریباً بفاصله‌ی یک میل در دامنه‌های کوه هیمالیا شهری واقع بود موسوم به کاپیلاواستو Kapilavastu که در شمال ولایت بهار نزدیک به نیپال قرار داشت. این شهر مرکز قلمرو کوچکی بوده که ساکنان آنرا «ساکیا» می‌نامیدند. در این سرزمین شاهی میزیست که سود هدانا Suddhodanna نام داشت. از پشت این پادشاه و بطن زن او مهامایا Mahamaya در ۵۶۳ ق. م پسری بنام سیدهارتا Sidharta پای بعرضه‌ی وجود نهاد و پس از چند سالی به گوتاما Gaotama که نام خانوادگی او بود معروف گردید.

مهامایا مادر او بزودی در گذشت و او در دامان محبت پدر پرورش یافت وی تا بیست و نه سالگی علوم متداول زمان خود را فرا گرفت و در جوانی همسری برگزیده و از او دارای فرزند شد.

گوتاما دوره‌ی جوانی را در قصر پدرش به خوشی و شادکامی میگذرانید و از رفیع و ناراحتی خبری نداشت. ولی هنگامیکه بر حسب تصادف سه بدبختی بزرگ انسانی یعنی بیماری و پیری و مرگ را شناخت دچار غم و اندوه فراوان گردید و آن داستان چنین بود که: روزی گوتاما از قصر خود بتفرج بیرون رفت، در راه به پیرمردی برخورد که لنگان و خیزان میرفت، مشاهده حال آن پیرمرد او را واقف به پیری و سالخوردگی که از آن غافل بود کرد. بار دیگر بیماری را دید که از فرط مرض زرد و رنجور شده بود، از دیدن او دریافت که روزی هم ممکن است سلامتی و تندرستی او مبدل به بیماری و رنجوری گردد. بار دیگر به جنازه‌ی مرده‌ای برخورد، و حشت‌زده از خود پرسید این

زندگی آدمی که سرانجام بمرگ و نیستی منتهی خواهد شد چه سودی دارد. بار دیگر راهبی را دید که با قیافه بی آرام و متین که حاکی از آرامش و سعادت درونی وی بود میگذشت، بودا بفکر آن افتاد که قصرشاهی و علائق دنیوی را رها کرده چون آن مرد راهب زهد و تقوی پیش گیرد.

پس از بیست و نه سالگی در یک شب مهتابی زن و فرزند و جاه و جلال دنیوی را ترك گفته در طلب حقیقت راه بیابان پیش گرفت و در اطراف هندوستان شرقی براه افتاد. شش سال در بیابانها آواره بود و به انواع ریاضتهای شاقه روزگار میگذرانید. نخست بسوی برهمنان رفت ولی تعالیم آنان شوق حقیقت طلبی او را تسکین نداد تا اینکه بیچاره و درمانده گشت.

بگدائی و در یوزگی قوت لایموتی بدست میآورد. روزی در ناحیه «گایا» نزدیک بنارس، در زیر درختی از نوع انجیر هندی که به آن پانیان Panyan میگویند بحالتی تباه افتاده در آرزوی وصول به سر منزل حقیقت اندیشه میکرد و عهد کرد که تا از حقیقت را در نیابد از زیر آن درخت بر نخیزد. مدت هفت هفته در حال مراقبه گذرانید. روزی ناگهان نور دانش و فروغ حقیقت بردل او فرو تابید پس برخاست و آنچه دریافته بود بمردم باز گفت از آن روز بعد بنام آن شجر معرفت که «بودهی» نام داشت به «بودا» ملقب شد.

او را تاتا کاتا Tatagatha بمعنی «اصل حقیقت» نیز لقب داده اند آنگاه دیری تأسیس کرد و گروهی از شاگردانش در آن جاسکنی گزیدند. بودا بقیّت عمر خود را به سیر و سلوک و سفر در دشتهای پهناور هندوستان می گذرانید و همه جا حقیقت و راه نجات را به مردمان می آموخت.

سرانجام در هشتاد سالگی در ۴۸۳ ق م چشم از جهان فرو بست. آنانند ا شاگرد مقرب او جسدش را سوزانید و خاکسترش را در اطراف برده در ده نقطه از نقاط مختلف هندوستان در خاک مدفون ساخت. و اکنون بر سر هر يك از آنها معبدی به سبك مخصوص بودائیان موسوم به «استوپا» Stupa بریاست.

## تعلیمات بودا

بودا در بیانات خود از فضیلت اعتدال و میانه‌روی سخن میگفت و افراط و تفریط یعنی عیش و نوش و تن‌پروری و همچنین ریاضتهای شاق و زهد بیفایده را نکوهش میکرد و حد وسط را تنها طریق وصول به سر منزل مقصود و وسیله‌ی سعادت میدانست.

بودا هشت قاعده‌ی اخلاق وضع کرد که هر کس آن قواعد را پیروی کند سرانجام به سر منزل کمال یعنی مرحله‌ی «فنا» که از آن به نیروانا Nirvana تعبیر کرده خواهد رسید. آن هشت قاعده از این قرار است:

- ۱ - جانوران را میازارید .
- ۲ - دزدی نکنید .
- ۳ - بی‌عفتی نکنید
- ۴ - دروغ مگوئید .
- ۵ - غیبت و عیبجوئی از هموعان
- ۶ - خودخواهی را ازدل دوردارید .
- خود مکنید .

۷ - کینه‌کسی را دردل مگیرید

۸ - دل خود را از زنگ، چهل و نادانی  
پساک کنید و نفس خود را بزبور  
معرفت بیارایید .

بودا اصول دین خود را بر معرفت چهار حقیقت بشرح زیر نهاده است :

حقیقت اول - آنکه جهان سراسر رنج و عذاب است، یعنی تولد، زندگی، پیری، بیماری، مرگ. بالاخره سراسر حیات درد و آلم است .

حقیقت دوم - آنکه ریشه و منشاء همه رنجها در تمناست. یعنی، تمنای بقا و میل به خوشی‌ها و اشتیاق به لذایذ نفسانی و حب جاه که در حقیقت بی‌ثبات و بی‌اساسند .

حقیقت سوم - آنکه درد و رنج را باید از میان برد. برای حصول باین مقصود باید «تمنای بقا» را در خود کشت و خود را از هر گونه علاقه و تمایل و اشتیاق و خواهش نفسانی رهایی بخشید .

حقیقت چهارم - راه امحاء درد و رنج از راه بکار بردن طرق هشتمگانه زیر است :

- ۱ - عقیده پاک  
 ۲ - اراده پاک  
 ۳ - سخن پاک  
 ۴ - رفتار پاک  
 ۵ - روزی پاک  
 ۶ - کوشش پاک  
 ۷ - توجه و اندیشه پاک  
 ۸ - تمرکز پاک که تمرکز فکر است  
 در معنای راستی .

بودا برخلاف تعالیم برهمنان به نفس ناطقه‌ی انسان که آنرا به سانسکریت *Atman* می‌گویند قائل نیست. ولی از طرف دیگر با مبدأ انتقال ملکات آدمی یا تناسخ با ایشان هم عقیده است. می‌گوید در این انتقال برای نجات نفس به قربانی کردن و هدیه دادن به برهمنان احتیاجی نیست. وی گوید که ملکات آدمی از منزلی بمنزلی و از جسدی به جسدی به همان دورانی که از آن به «کارما» تعبیر کرده‌اند آنقدر انتقال می‌یابد و طی مراحل می‌کند تا عاقبت به مرحله‌ی «نیروانا» می‌رسد و منقصد هستی از او سلب می‌شود.

**نیروانا** در زبان سانسکریت بمعنی «خاموش ساختن» و «از میان بردن» است که از آن دردین بودا میتوان به مقام فنا یا بعبارت دیگر ترک آماں و آرزوها و حب نفس تعبیر کرد. بطور خلاصه «نیروانا» فنای وجود فردی است که با آن رنجها و دردها که نیز زاییده وجود هستند، نابود میشوند.

**فرقه‌های بودائی** - پس از مرگ بودا دین او در طی قرن‌ها در شرق و جنوب آسیا انتشار یافت و اندک اندک به دو فرقه یاد و مکتب بزرگ انقسام پذیرفت. یکی را فرقه هینایانا *Hinayana* بمعنی چرخ کوچک یا مذهب بودایی جنوبی گویند که در کشورهای سیام و برمه و ویتنام و غیره رواج دارد، دومی را مهایانا *Mahayana* بمعنی چرخ بزرگ یا مذهب بودایی شمالی نام داده‌اند که در حوالی تبت، چین، کره، و ژاپن معمول و رائج است.

#### انتشار دین بودا در مغرب و ایران

پس از مرگ اسکندر در ۳۲۳ پیش از میلاد در شاهنشاهی عظیم او اختلال و آشفتگی‌های بسیاری روی داد، از جمله کسانی که از این هرج و مرج استفاده

کرده دولتی مستقل در هندوستان تشکیل داد چندره گوپتا نامی از خاندان موریای بود. وی سلسله ناندرا را برانداخت و دولتی مستقل در هندوستان تشکیل داد و در سال ۳۰۴-۳۰۵ ق. م سلوکوس نیکاتر پادشاه نامدار سلوکی راشکست داد. سلوکوس نیکاتر بناچار باوی از در صلح درآمد و با او پیمانی بسته او را پادشاه ماگادها که همان منطقه‌ی بهار هندوستان بود شناخت. پس از چندره گوپتا، بیندوسارا Bindusara (۲۷۳-۲۹۷ ق. م) پادشاه ماگادها شد.

### آشوکا نخستین مبلغ دین بودا

سومین پادشاه این سلسله آشوکا نام داشت (۲۷۳-۲۳۲ ق. م). این پادشاه به دین بودایی درآمد. چون در دین بودایی برخلاف دین برهمنی رسم طبقاتی از میان رفته بود و همین امر پایه رواج دین بودایی در میان قاطبه‌ی مردم بود، آشوکا فرمان داد که شورای دینی سوم بودایی در آشوکاراما Ashokarama در پاتالیپوترا که دهکده‌ای بودوزمانی بودا به آنجا رفته بود، تشکیل شود. در آن شورا هجده مشکل و مسأله‌ی طبقاتی مورد بحث واقع شد، و در باره‌ی آنها تصمیم گرفتند، و از همه مهمتر آنکه مقرر شد مبلغانی برای ترویج دین بودا یا «شریعت تقوی» به نزد همه ملت‌های جهان فرستاده شوند. به همین جهت مبلغانی به جنوب و غرب فرستادند، ولی هیچکس را به شرق روانه نکردند. در نتیجه این کوشش‌های تبلیغی مردم جزیره سیلان به دین بودایی درآمدند که بنام هینایانا Hinayana (یعنی چرخ یا کشتی کوچک) خوانده میشوند. از کارهای آن مبلغان ابتدایی سالنامه‌هایی بجای مانده و در آنها گفته شده است که شخصی بنام ماهارا کشتیرا Maharakshitra گروهی از مبلغان را به سرزمین یاوانا (یونان) فرستاد ولی از تفصیل کارایشان چیزی نمی‌نویسد. آشوکا برای انتشار بشارت بودا یا «شریعت تقوی» به تقلید شاهنشاهان هخامنشی فرمانهای خود را بصورت سنگ نبشته بر سنگها نقش کرد.

از این بیابانه هنوز سی و چهار سنگ نبشته موجود است که چهارتای آنها منقوش بر سنگ است، وهفت تا برستونهای حجاری شده، و باقی در جاهای کم اهمیت تر بجای مانده است. این سنگ نبشته‌ها از افغانستان تا ایالت میسور در جنوب هندوستان همه جا پراکنده است، و آنها را بزبان پراکرتی یا بزبانهای محلی نوشته است. یکی از آنها به لهجه‌ی ماکدهاست، چون زبان پراکرتی صورت تکامل یافته متأخرتری از سانسکریت است، این نوشته‌ها را میتوان قدیمترین اسناد سانسکریت دانست، زیرا وداعای سانسکریتی بصورت شفاهی و سینه بسینه انتقال پیدا میکرد و مدت‌ها پس از زمان آشوکا صورت کتبی آنها ضبط شد. این بیابانه‌ها بزبان پراکرتی و بخط خروشتی نوشته شده که تغییر شکل یافته خط آرامی است، و خط آرامی در قرن پنجم ق. م توسط ایرانیان به پنجاب آورده شده بود.

کتیبه‌های منسوب به آشوکا بیش از یکصد و پنجاه سنگنبشته هنوز در سراسر هندوستان یافت میشود. شش ستون و چهارده کتیبه از آن امپراطور در نقاط سرحدی هند غربی وجود دارد که ارتباط آن کشور را با ساتراپهای یونانی و ایرانی نشان میدهد.

هم اکنون در نزدیکی شهر پتنه مرکز ایالت بیهار (بهار) در کنار رود گنگ تالار صد ستونی بعینه مانند «تالار آپادانا» در تخت جمشید و بهمان سبک کشف شده که بلاشک تحت تأثیر هنر ایرانی قرار گرفته است.

در اعلامیه بهابرا Bahadra که خطاب به عموم طبقه‌ی زاهدان و پرهیزکاران است نوشته شده که: «شریعت تقوی، که توسط اعلیحضرت مقدس او وضع شده، و در سرزمین خود او و تمام سرزمینهای مجاور تا شش هزار فرسخ پیروز شده است، از آنجا که شاه یونانی بنام آنتیاکا Antiyaka (انتیوخوس دوم) زندگی میکند، و در شمال کشور او که چهار شاه بسمیرندو در جنوب و در همه جا مردم از راهنمایی‌های اعلیحضرت مقدسش (یعنی بودا) پیروی میکنند». آشوکا علاوه بر این سنگ نبشته‌ها، پرستشگاههایی در غارها و نقشهایی بر دل کوهها از خود بیادگار گذاشته است، مانند نقش فیلی که مادر

بودا پیش از تولد وی بخواب دید یا درختی که در زیر آن بودا اشراق و الهام یافت، چرخه‌ای که نماینده‌ی تعلیمات اوست.

در سالنامه‌های سیلانی نوشته شده که آشوکا گروه کثیری از یونانیان را به دین بودایی در آورد. در سالنامه‌های بودایی سیلان آمده که تهر و Thero نامی رئیس دیر بودایی در اطراف آلاساندا ( اسکندریه ) پایتخت سرزمین یونانی هزارزاهد بر گرد خود جمع کرده بود. چون مجال است که مقصود از این آلاساندا اسکندریه مصر باشد، ممکن است تصور کنیم که این اسکندریه همان اسکندریه در سرزمین اپیان Opiane باشد که اسکندر در راه پیشرفت خود بطرف شمال هند هنگام عبور از سیستان بکابل برای رسیدن به هندو کش در پای کوهی بنا کرده بود. این اسکندریه با کاپیسا، یک شهر دو قسمتی بوده است و چنین شهرهایی در آسیا فراوان بوده، و نیمه یونانی این شهر یعنی اسکندریه اصلی بر کرانه‌های غربی رود پنجشیر - غور بند واقع بوده است.

اطلاعات تاریخی ما از این دوره از نوشته‌های کسانی مانند، مگاستنس است که هند را دیدن کرده‌اند. مگاستنس از ۳۰۱ تا ۲۹۷ ق. م کار گزار سلوکیان در دربار ما گادا بود ولی اطلاع ما از کتاب او تنها از قسمتهایی است که نویسندگان از قبیل استرابون و کلمنت اسکندرانی از کتاب او اقتباس کرده‌اند.

کلمنت اسکندرانی از قول مگاستنس از «سارماناهای» «باکتریایی» نام میبرد که بی شک شمنها (کاهنان) یا زاهدان باکتریایی (در باختر یعنی بلخ) بوده‌اند و از دو گروه افراطی در زهد بنامهای سارمانای و براخمانای اسم برده است.

جای دیگر از گروهی از زهاد هندی به عنوان «مردان مقدس» نام میبرد که نباید آنان را با مرتاضان افراطی یعنی Gymnosophists اشتباه کرده میگوید که معابد ایشان به شکل هرم است، و اینان بیشک از بوداییان بوده‌اند. مگاستنس Megasthenes چند بار از جانب سلوکوس بدربار چاندارا - کویتا امپراطور سلسله موری در هند فرستاده شد و متقابلاً دائمی‌ماخوس



Daimachus نیز بعنوان سفیر دائمی آنتیوخوس سوتر بدر بار فرزند چاندرا- گوپتا بنام آمی تراگاتا Amitraghata رفت. فرزند آمی تراگاتا آشوکا نامی داشت که امپراطور بزرگ و حامی دین بودایی است. در کشور خود طبق سنن بودایی دو نوع درمانگاه یکی برای مردم و دیگری برای حیوانات برپا کرد و در طول جاده‌ها برای شرب مردم و مواشی جاه کند.

مگاستنس میگوید که هندیانی هستند که بودا را به عنوان خدامیپرستند. این گفته می‌رساند که در زمان او بود از اینکه به عنوان آموزگار دین ساده‌ای تلقی شود بالاتر رفته و جنبه‌ی خدایی پیدا کرده بوده است.

خدایی بودا را معمولاً به انتشار اصل برای کتی Brakti یافتن در خدا، مربوط میدانند و این اصداست که در دین برا گاوآتا Bragavata تکامل یافت و در حدود صد سال قبل از میلاد وارد دین بودایی شد و به این اصل انجامید که بودا را بصورت بشری مجسم کنند. نخستین مجسمه‌های بودا، مخصوصاً از لحاظ مجسم ساختن لباس بر روی بدن از هنر یونانی متأثر بوده است.

در این هنگام دولت سلوکی تا هندو کش امتداد داشت و از لحاظ سیاسی تا آن نقطه قلمرو یونانی شناخته میشد.

آشوکا که در حدود ۲۶۰ ق.م دین بودایی را پذیرفته بود داعیانی به ایالت گنداره (دره کابل) و باختر (بلخ) گسیل داشت.

آنتیوخوس دوم پادشاه سلوکی (۲۶۱-۲۴۶ ق.م) بنا بدرخواست آشوکا اجازه داد که در تمام ایران و ممالک قلمرو سلوکی بدستور دین بودا برای ستوران و چهار پایان آرامگاه بسازند.

دین بودا در عهد آشوکا از حدود هند تجاوز کرده توسط مبلغان آن مذهب از شمال غربی هند تا کشمیر و قندهار و کابل نفوذ کرد و متدرجاً بسواحل جیحون رسید.

در حدود سالهای ۱۸۰ تا ۱۶۵ ق.م پادشاهی بنام آگاتوکل Agathocle در ایالت رخج و زرننگ سلطنت داشته که از او سکه‌هایی بدست آمده و بر آنها نقش بودا دیده میشود.

الکساندر پولی هیستور Alexander Polyhistor مورخ یونانی در

کتابی که در بین سالهای ۵۰-۸۰ ق.م نوشته ذکر می‌نماید نیز از بودائیان بلخ کرده است.

### نام بودا در اوستا

در بند ۱۶ از فروردین‌یشت از یشت‌های اوستا به کلمه‌ی گئومه Gaotema که نام یکی از دیویسان و از رقبای زردشت است بر میخوریم که بعضی از اوستاشناسان آنرا با گئومه بودا یکی دانسته‌اند. بند مزبور در فروردین‌یشت چنین است:

« از فروغ و فرآنان مردی پدید خواهد شد که زبان آور باشد کسی که در انجمن سخن خود را بگوشها فروتواند برد و او که از دانش برخوردار است بر گئومه چیره خواهد شد»

از این عبارت چنین پیداست که زردشت یا یکی از مؤبدان زردشتی که زبان آور و دانشور است پدید آید و با گئومه که ظاهراً همین بودا باشد بمنظره بپردازد و در سخن آوری بروی چیره گردد.

دارمستتر در ترجمه‌ی اوستای خود عقیده دارد که گئومه همان بوداست و از منظره‌ی مذکور منظره‌ی ای از طرف زردشت با پیروان بودا مقصود میباشد.

قیل از مستشرقان اوستا شناس آلمانی مینویسد که :

« ممکن نیست که گئومه در اوستا با گئومه بودا مناسبتی داشته باشد ولی ممکن است با گئومه که یکی از سرود گویان بوداست مربوط بوده باشد » .

چون گئومه بودا هم‌عصر زردشت نبوده و ثانیاً به ایران نیامده سهل است که به شمال غربی هند هم سفر نکرده، و ثالثاً آغاز تبلیغ دین بودایی از آشوکا پادشاه هند بوده است لذا این منظره نمیتواند باز زردشت یا یکی از شاگردان او روی داده باشد از نظر اینکه اوستا در دوره‌های مختلف برشته تحریر در آمده شاید میتوان گفت که این قسمت از اوستا راجع بمنظره‌ی یکی از مؤبدان زردشتی بایکی از پیروان گئومه بودا در زمان اشکانیان یعنی پس از



پرو مشكاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

انتشار دین بودا در مشرق ایران روی داده و شرح آنرا بر فروردین یشت افزوده و بشخص زردشت و گوتمه بودا نسبت داده باشند. باید مقصود از این عبارت آن باشد که یکی از مبلغان بودایی که در زمان آشوکا یا بعد از او برای تبلیغ آن دین به ایران و خراسان آمده با یکی از مؤبدان بزرگ زردشتی درباره حقانیت دین خود مناظره کرده و بر مبلغ بودایی چیره گردیده باشد.

چون فروردین یشت مخصوص به فروهران و روان نیاگان است ممکن است حدس بزنیم که مناظره آن مؤبد زردشتی و دانشمند بودایی گفتگویی از روان و بقای نفس بوده است. زیرا اساس فلسفه بودا بر این است که زندگی نام یک رشته از اعمال انسانی است که روزی باید گسیخته و منقطع بشود و او در فلسفه‌ی خود کاری بروح و روان ندارد. و حتی میگویند حضرت علیین مرتبت بودا در جواب اینکه روح چیست سکوت کرد و پاسخی نداد. پس بودا کاری ب روان و نفس ندارد و برعکس در کیش زردشتی، روح حقیقی غیر از بدن است و آدمی در حقیقت روح است. ممکن است مؤبد زردشتی وجود روح را ثابت کرده، و در نظر ایرانیان در مناظره بردانشمند بودایی که شاید او نیز همان بودا بوده و گوتمه نام داشته غالب شده باشد.

نام دیگری که شباهت به لقب گوتمه بودا دارد و چند بار در وندیداد از اسفار پنج گانه اوستای موجود تکرار شده است کلمه‌ی بوئیتی Buiti است که هر بار با مضاف الیه « دیو » (بوئیتی دئو Buiti Daevo) یعنی دیو بوئیتی بکار رفته است. دارمستتر معتقد است که این کلمه همان بودا است.

در جای دیگر این دیو در وندیداد « بوئیدی » آمده است. کلمه بوئیتی در فارسی « بت » بمعنی صنم شده است و چون تدوین و تحریر وندیداد به اغلب احتمالات در عصر اشکانی روی داده است و در آن روز گاردین بودایی در مشرق ایران رواج فراوان داشته است شاید که حدس دارمستتر در تطبیق بوئیتی با بودا بپراه نباشد و مؤبدان اوستانگار زمان اشکانی از بودا که دین اودشمن سرسختی برای آیین مزدیسنا بشمار میرفت تعبیر به « بوئیتی دئو » یعنی دیو بودا کرده باشند.

از این گذشته چون دردین بودا از پرستش خداوند متعال سخنی نرفته است بودائیان بجای خدا هیکل بودا را بصورت بت مجسم کرده و میپرستیده‌اند حتی کلمه‌ی بت که در فارسی بمعنی صنم آمده است ظاهراً مأخوذ از لفظ «بودا» است چنانکه رودکی گفته است :

بت پرستی که گفته‌ایم همه این جهان چون بت است و ما شنیم  
محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل والنحل خود از بودا بنام «البد» و «بوذه» و این ندیم در الفهرست خود «البد» یاد می‌کنند که ظاهراً با «بوئیدی» اوستایی که ذکر آن گذشت و کلمه بت در فارسی تطبیق می‌کند.

اصولاً نام بودا در کتابهای عربی و فارسی قرون اولیه اسلامی، بوذه، (بوده) بوذسف (بوداسف) آمده و بوداییان را باختلاف «بدیه» (بدیه) و «بوذسفی» (بوداسفی) و مفرد آن را «بدهی» (بدهی) و جمع آن را «البد» (بد) و «البده» (بده) آورده‌اند.

### کانیشکا پادشاه بودایی کوشان

کانیشکا Kanishka در بین سالهای ۱۲۰ - ۱۲۳ م. بر تخت شاهنشاهی کوشان نشست. کشور او بسیار آبادان و غنی بود. این پادشاه کشمیر را تصرف آورده پایتخت خود را در پور و شاپور (پشاور) قرار داد، این پادشاه دین بودایی را پذیرفت و مانند آشوکادامن همت بر توسعه و ترویج آن بست و دین بودایی را تارودتارم در ترکستان چین اشاعه داد. بلخ یا باکتریا (باختر) در زیر فرمان شاهان کوشان به لقب راجاگریهای Rajagriha کوچک نامیده میشد و از لحاظ مقدم بودن پس از زادگاه و محل تفکر بودا تلقی می‌گردید. آشوکا سابقاً ضریح‌های بسیاری بنام بودا در بلخ ساخته بود. در در زمان کانیشکا زیارتگاهها و معابد بودایی در بلخ افزونتر شد. در دربار کانیشکا حجاجارانی بودند که در دولت مرزی گندهارا که هنوز نمونه‌های هنری یونانی بر نمونه‌های محلی برتری داشت تربیت شده بودند. و از این راه هنر گندهارایی یونانی به ترکستان چین و سپس به چین و در پایان به ژاپن انتقال یافت. نوشته‌اند کانیشکا از شوقی که به دین بودایی داشت، قدیس بودایی

آسواگهوسا *Asvaghosa* رابه پایتخت خود آورد. این مرد از دین هندوی دست کشیده به دین بودایی و مکتب سارواستیوودا *Sarvastivada* که اصول عقاید او مبتنی بر رسیدن به نیکی از راه ایمان بود، درآمد.

در زمان کانیشکا بوداییان شورای عمومی دیگری منعقد کردند که نتیجه آن تألیف یاتجدید نظر در تفسیرهای رسمی سه کتاب مقدس پیتاکا *Pitaka* بود. از فرقه سارواستیوودا که ذکر آن در پیش گذشت، معتقدات مهایانا *Mahayana* برخاست که رفته رفته جانشین معتقدات قدیمی بودایی بنام هینایانا *Hinayanana* گردید.

اختلاف و فرقی بین این دو فرقه عظیم آنست که در فرقه هینایانا که بیشتر به احکام و سنت بودا عمل میکردند مبتدی و نوآموز باید بکوشد تا نفس خود را انفراداً تکمیل کرده بزینت کمال بپردازد و بحقیقت و بودائیت فردی برسد و کاری بدیگر نفوس بشری نداشته باشد.

ولی در مکتب مهایانا که از سایر ادیان هندی نیز در آن اقتباساتی شده است جنبه‌ی اجتماعی در تربیت نفس و تهذیب اخلاق بیشتر رعایت میشود، و بنا به مبادی آن هر فرد انسانی نباید فقط بفکر آن باشد که خویشتن را کامل ساخته بمرتبه‌ی نیروانا نایل گردد، بلکه باید بمقام بودائیت عامه واصل شود، تا آنکه دیگر نفوس را که در جهان دستخوش آلام و مصائب هستند به سعادت و نجات برساند.

بدین ترتیب هر نوآموز که بسوی بودائیت سیر و سلوک میکند بودیستوا *Budistva* نامیده میشود یعنی موجودی که میخواهد نائل باشراق گردد و بالقوه مرتبه بودائیت دارد.

در سکه‌هایی که از کانیشکا بدست آمده در یک طرف صورت بودا و در طرف دیگر صورت خدایان محلی باختری و یونانی است. معلوم میشود که با وجود ترقی و توسعه دین بودا، پرستش سایر خدایان از بین نرفته بوده است از این جهت در باب بودایی بودن کانیشکاشک کردند.

**مبلغان بودایی ایرانی در چین** - همانطور که ایرانیان پس از قبول اسلام خدمات بزرگی به آن دین کرده و باعث انتشار آن دین در مشرق زمین و چین و شرق دور شدند، ایرانیانی که پس از آشوکا بدین بودا در آمده بودند نیز خدمات بزرگی به آن مذهب کرده گروهی از آنان برای تبلیغ آن دین به اقوام دیگر رنج سفر را بر خود هموار کرده بنواحی دور مسافرت کردند و کتابهای بسیاری در بیان حقیقت دین بودا از خود بیادگار گذاردند که تا کنون نیز بوداییان چین و ژاپن رهین منت ایرانیان قدیم هستند. بطوریکه از تاریخ چین برمی آید از سال ۶۷ میلادی گروهی از دانشمندان بودایی مذهب ایرانی برای تبلیغ به چین رفتند و کتابهای مقدس بودایی را بزبان چینی ترجمه کردند. بطور تحقیق شمار این عده معلوم نیست تنها نام چندتن از آنان محفوظ مانده که در این مختصر یاد میشود.

بطوریکه از تواریخ چین برمی آید در زمان امپراطور «مینگ تی» که در ۵۸ میلادی به شاهی نشست و در ۷۵ میلادی درگذشت دین بودا به کشور چین راه یافت. در سال ۶۵ میلادی که هفتمین سال سلطنت امپراطور مینگ تی Mingti بود، امپراطور شخصی را بخواب دید که جثه ای بغایت بزرگ و رنگی طلائی داشت و سرو گردن او درخشنده و نورانی بود. امپراطور چون تعبیر این خواب را از وزیران دانشمند خود پرسید آنان پاسخ دادند که در ولایات غربی آسیا مرد خردمند و بزرگی بوده است که مجسمه هایی از او برنگ طلائی برپا کرده اند. امپراطور فرمان داد سفیرانی به هندوستان و مغرب فرستادند و دین بودا را فرا گرفتند و مجسمه ی بودا را با خود به چین بردند. گویند نخستین کسیکه در چین قبول دین بودا کرد شاهزاده «چئو» بود و مدت يك قرن بطول انجامید تا این دین در اقطار چین منتشر شد.

نوشته اند که کوشانیان برای اجابت درخواست مینگ تی دو تن از دانشمندان معروف خود را که یکی مانتانگا Mantanga و دیگری گوهارانا Gobharana نام داشت با چندین کتاب بودایی به چین فرستادند، بدین ترتیب دروازه چین بروی دین بودا باز شد.

در حوالی ۱۶۰ م. باز دسته ای از مبلغان بودایی از طرف پادشاهان

کوشانی به چین رفتند که نام دو تن از آنان با سم چه - چان Che-Chan و چو - شو - فو Chu - Shu - Fu در تاریخ چین مانده است که اولی را چینی ها، شاهزادی یونگ چی و دومی را شاهزاده ی هندی یاد کرده اند.

در حوالی ۹۰ م. هیأت دیگری که اعضای آن هندی بوده اند بریاست دهارماراکسا Dharmaraksa به چین رفتند.

ان شی کائو (An-Shi-Kao) - بنا به سنت بوداییان چین و ژاپن، ان شی کائو شاهزاده اشکانی بود و «ان شی - An-Shi» بزبان چینی قدیم معادل کلا. ارشک (اشك) است. ان شی کائو در انواع علوم زمان خود مهارت داشت و پس از مرگ پدر از بی حقیقتی دنیا دل آزرده گشت و مانند ابراهیم ادهم چشم از سلطنت ببوشید و دین بودا پذیرفت و تارک دنیا گشت و برای تبلیغ آن دین به سیر و سفر پرداخت تا اینکه در ۱۴۸ م. به لویانگ Lcyang پایتخت چین رسید. در زبان چینی زبردست و استاد شد و تا سال ۱۷۰ م. در کار ترجمه کتب مقدس بودایی بزبان چینی بود. در فهرست چینی کتابهای مذهبی بودایی، ترجمه چندین کتاب منسوب باوست که هنوز هم برخی از آنها موجود است.

سپس چه کین Che-Kin نامی پریکی از سفیران کوشانی که در حوالی ۱۸۰ م. به چین رفته بود به هیأت مبلغان ایرانی و هندی در لویانگ پیوست. این هیأت به بنای چند معبد بودایی در چین موفق شدند.

یکی از اعضای آریایی این هیأت سنگ هوئی Eng-Hui فرزند یکی از بازرگانان گندهارا (قندهار) بود که در قوانین فقهی بودایی دستی داشت و چندین اثر بودایی را بزبان چینی ترجمه کرد.

ان هوآن An-Huan نیز از شاهزادگان اشکانی. مردی نیک سیرت بود و برای تبلیغ دین بودایی به چین رفت. فغفور چین او را در لشکر خود منصب سرهنگی داد.

ان هوآن به همراهی دانشمندی چینی موسوم به ین - فو - تائو Yen-Fo-Tao در لویانگ بسال ۱۸۱ دو کتاب بودایی را بزبان چینی ترجمه کرد

ت - ان - وو - تی T.an-Wu-Ti که بزبان ژاپنی، دم - مو - تائی



Dom - Mu - Tai خوانده میشود يك مبلغ بودایی از اهل پارت بود وی بسبب اطلاعات وسیعی که از زبان پالی و کیش بودایی داشت او را در هند دهارماستیه Dharma - Sayta یعنی دارنده کیش راست نامیدند . پس از آنکه مدتی بریاضت و زهد گذرانید در ۲۵۴ میلادی به چین سفر کرد و برخی از کتب بودایی را بزبان چینی ترجمه کرد . این دانشمند معاصرمانی بود .

دیگر از مبلغان بودایی دهارماکالا Dharmakala است که اصول مربوط به آداب عبادت معابد را بزبان چینی ترجمه کرد . پس از او دهارماکالای دوم است که از طرف پدریوئه چی ( کوشانی ) بودودر ایالت کانسوی چین درحوالی ۲۲۶ م . مستقرشد . وی شاگردی موسوم به چو - شو - لان Chu - Shu - Lan داشت که او هم فرزند یکی از امرای یوئه چی بود وی درحوالی ۳۰۲ م . صاحب شهرت واحترام شد . این استاد و شاگرد در ایالت سین گان Sin-gan مسکن گزیده خاندان امپراطوری تسین Te:in چین را بدین بودایی درآوردند .

**ان فاحین** An-Fa-Chin راهبی از ایالت پارت بود و به لویانگ رفت و در حدود سال ۲۸۱ - ۳۰۶ چندین کتاب به چینی ترجمه کرد که سه جلد از آنها پیش از سال ۷۳۰ م . از دست رفته و دو جلد از آن کتب هنوز موجود است .

**ان فاهین** An-Fa-Hien از بودائیان ایرانی و اشکانی بود که در حدود ۴۱۰ - ۴۰۵ میلادی برای دست یافتن به کتابهای اصیل زهد و سلوک بودایی به شمال هند سفر کرد و از این سفر خود سفرنامه ای برجای گذاشته است . وی میگوید که میان دو رود سند و جومنا Jumna يك سلسله صومعه های بودایی و هزاران راهب دیده است . این سفر در عهد چندره گوپتای دوم صورت گرفته است . ان فاهین می گوید که مردم ختن همه بودایی و بیشتر از مکتب مهاییانا بوده اند . و مینویسد که در پاتالی پوترا دو صومعه ای وجود داشته ، یکی برای مذهب هینایانا و دیگری برای طریقه مهاییانا . ان فاهین در هند ملقب به دهارما بهادر Dharmabhadra شد که بمعنی پاک کننده دین است . پس از آن به چین سفر کرد و کتب بودایی را بزبان چینی ترجمه کرد که دو جلد از آنها تا قرن هشتم میلادی یافت میشده است .

## آثار دین بودائی در مشرق ایران

هیوئن تسنگ و سایر سیاحان بودائی در دنبال آثار مربوط به بودا همه جا در هندوستان و کشورهای مجاور آن در گردش بوده‌اند.

هیوئن تسنگ سیاح چینی در حین عبور خود از سرزمین‌های بودایی (از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ م.) مشرق ایران تعداد معابد و عده راهبین آنها را در کتاب خود ذکر کرده است و نسبتاً آمار دقیقی از معابد بودایی مشرق ایران داده و از جمله نوشته‌است که :

قندوز : دارای ده معبد بودایی و چند صد راهب

بلخ : دارای صد معبد بودایی و سه هزار راهب

بامیان : دارای صد معبد بودایی و یک هزار راهب

کاپیسا : دارای صد معبد بودایی و شش هزار راهب

نغمان : دارای ده معبد بودایی و چند صد راهب

گندهارا : دارای هزار معبد بودایی .

این آمار خالی از نقص و تناقض نیست ولی روی هم رفته دلالت بر توسعه‌ی بسیار مذهب بودایی در مشرق ایران دارد.

معروف است که پس از درگذشت بودا، استخوانها و دندانها و موها و آنچه متعلق به او بوده از قبیل جاروب و ظروف و سایر لوازم زندگی وی در گنبد و برج مخصوصی که استوپا می‌نامند در کشورهای گوناگون بودایی حفظ شده که بنا به سنت بودایی هنوز برخی از آنها وجود داشته، مثلاً در معبد نوبهار سه چیز زیر از بودا محفوظ بوده است:

۱ - طشت بودا که از طلا و احجار کریمه ساخته شده بود.

۲ - دندان بودا

۳ - جاروب بودا با دسته مرصع و مزین به جواهرات

در معابد بامیان اشیاء مقدس ذیل را در صندوقی زرین نگهداری می‌کردند :

۱ - دندان بودا

۲ - دندان یکی از پادشاهان گذشته بودایی که ملقب به شاه ارابه زرین بود .

۳ - کشکول آهنین و جامه‌ی فراخ دانشمند بودایی بزرگی موسوم به ساناکاواسا Sana'avaśa این جامه فراخ از نه تکه پارچه دوخته شده بود . در معابد بگرام سه چیز زیر وجود داشت :

۱ - دندان کودکی بودا

۲ - قسمتی از مجموعه‌ی بودا

۳ - موی سر بودا

در معابد هدهه اشیائی از بودا تاتاگاتا Tathagata وجود داشت :

۱ - قسمتی از مجموعه بودا واستخران کاسه‌ی چشم او .

۲ - جامه فراخ راهب بودایی تاتاگاتا که از پارچه‌ی زرد پنبه‌ای بافته شده بود

۳ - چوبدست بودای مذکور که از چوب صندل بود و حلقه‌ی آهنین داشت .

بعضی از این آثار بودایی در عهد ساسانیان بایران رسیده که از آنها یکی دندان بودا بود که در قدیم در پیشاور محفوظ بوده و در حدود سال ۵۳۰ میلادی در ناکره نزدیک جلال‌آباد وجود داشت ، ولی در قرن هفتم میلادی زائر چینی هیوئن تسنگ مذکور این دندان را در طی سیاحت خود در ناکره نیافت .

بنا به خبری که در یک سالنامه چینی مندرج است در سال ۵۳۰ سفیری از دربار ایران به چین رسید و یک دندان بودارا برسم هدیه با خود بدربار چین آورد . لابد این دندان پیش از تاجگذاری خسروانوشیروان در ایران بوده، چه پادشاه نامبرده در سال ۵۳۱ م : بتخت نشست و تا آن تاریخ هنوز لشکر-کشیهای او بطرف کابل و پنجاب روی نداده بود که آن دندان در جزو غنائم بدست ایرانیان افتاده باشد احتمال میرود که شمنها یعنی روحانیون بودایی کابل دره ، در آغاز قرن ششم برابر تعاقبی فرار کرده آن دندان را با خود بایران برده باشند .



پرو مشكاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

اثر دوم از بقایای آثار بودا کَشکول (پاترا Patra) بودا بود که در دین بودا اهمیت خاصی دارد و بنا به عقیده بودائیان به بوداهای بعد یعنی به موعودهای بودائی خواهد رسید. این کَشکول اصلاً در پاتالی پوترا که شهر حالیه پانته Patna در کنار رود گنگ است محفوظ بوده، پس از آنکه جزیره سیلان بدین بودا گروید آشوکا پادشاه معروف بودائی، آن کَشکول را برسم ارمغان برای پادشاه سیلان فرستاد. در یک قرن پیش از میلاد آن کَشکول بغارت رفت و پس از چندی دوباره به جزیره سیلان برگشت. ان فاهین An-Fahien که در حدود ۴۱۰-۴۰۵ میلادی میزیست و برای دست یافتن به کتابهای اصیل زهد و سلوک بودایی به سفر میپرداخت و سفرنامه‌ای از خود بیادگار گذارده است آن کَشکول را در قرن پنجم میلادی در سیلان نیافت.

در دو قرن بعد که هیوئن-تسنگ به آن نواحی مسافرت کرد. آن کَشکول را در کابل دره نیافته مینویسد: اکنون آن کَشکول در کاخ شاهنشاه ایران موجود است و خسرو انوشیروان در فتح کابل آنرا با خود بایران برده است، چنانکه در تواریخ مسطور است پادشاه آن نواحی پس از شکست یافتن از انوشیروان از جمله هدایائی که تقدیم کرد یکی کتاب بیدپای (کلیله و دمنه) و دیگری ظرف گرانبهایی پراز مروارید بود. این ظرف ظاهر آهمان کَشکول فقر بودا بوده است.

**نوبهار بلخ** - از مراکز عظیم بودایی در دوره‌ی اشکانی و ساسانی نوبهار بود که سابقاً بغلط آنرا یک آتشکده زردشتی میدانسته‌اند زیرا در دوره‌ی اسلامی چنان تصور میشد که معبد بودایی نوبهار آتشکده‌ای زردشتی بوده است. ابن القتیبه جغرافی‌دان معروف قدیم اسلام نوشته است که معبد بزرگ بلخ مخصوص بتان بوده و زائرانی از هند و کابل و چین به زیارت آنجا می‌آمدند. اگر این معبد، آتشکده زردشتی بود، بتی در آن وجود نمیداشت و زائرانی از سرزمینهایی که آتش پرستی در آن رایج نبود به آنجا نمی‌آمدند. بهر صورت گزارشهای جهانگردان شکی در بودائی بودن این معبد باقی نمیکند.

همانطور که در پیش گفتیم شك نیست که پیش از فتح اسلامی و هنگام تجدید حیات زردشتی در مشرق ایران که بعد از شکست خوردن هیاطله

از انوشیروان بود، این معبد از صورت بودایی خارج شده و مسوقاً بصورت آتشکده زردشتی در آمد.

اسم نوبهار بابهار فارسی مناسبتی ندارد و ترجمه این نام به، ربیع الجدید یعنی بهار نو چنانکه عمر بن الازرق الکرمانی در تاریخ البرامکه خود ترجمه کرده درست نیست بلکه آن کلمه‌ای است سانسکریت بصورت «نوه و بهاره» Navavihara که در آن زبان بمعنی دیر نو میباشد.

راولینسون نخستین خاور شناسی است که تجانس لغت «نوبهار» را بالغت سانسکریت «نوه و بهاره» دریافت وی مینویسد که کلمه «بخارا» نیز از و بهار است. و شاه بهار، که بنا بنوشته‌ی یعقوبی در کتاب البلدان در ۱۷۶ هجری بامر فضل بن یحیی بن برمکی ویران شد نیز ارتباط با کلمه‌ی بودائی و بهارا دارد.

قدیمترین و مفصلترین وصفی که از این معبد شده آثاری است. که از نویسندگان چینی بجای مانده است.

اول - از زائر چینی هیوئن تسنگ (۵۹۶ - ۶۶۴) است. از این شخص سفرنامه‌ای باقی مانده بنام خاطراتی در باره‌ی کشورهای غربی که آفرای در ۶۴۸ میلادی از زبان سانسکریت بزبان چینی ترجمه نموده و شامل سفرهای اوست از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ میلادی.

و دیگر کتابی است موسوم به تاریخ هیوئن تسنگ و سفرهای او در هند، تألیف دو نویسنده چینی بنام هوئی لسی Hueil و ینگ تسونگ، Yeng Tsong که تکمله و ذیل کتاب خاطرات هیوئن تسنگ است.

همچنین کتابی است موسوم به روایات، تألیف ای تسینگ I Tsing (۶۳۴-۷۱۳) میلادی که وی سرزمینهایی را که هیوئن تسنگ دیده او نیز از سال ۶۷۱ تا ۶۹۵ به آن نواحی سفر کرده است. هیوئن تسنگ شهر بلخ را بنام نو - هو - لو، یاشهر شاهی خوانده است.

بطوری که گفتیم این دیر بودائی در شهر بلخ قرارداد شد و بزبان سانسکریت آن رانوه و بهاره بمعنی دیر و معبد نو میگفتند. دارمستر مینویسد که

سالیان دراز پیش از ساسانیان مبلغان بودایی از هند به باختر یعنی ایالت بلخ رفت و آمد میکردند و حتی بسیاری از یونانیانی که در این ایالت مسکن گزیده بودند، پدران آنان با لشکر اسکندر به این نواحی آمده و دین بودائی را پذیرفته بودند. هیوئن تسنگ در سفرنامه خود نام بلخ را بو - هو نوشته و مینویسد: چون به آن شهر بودایی درآمد فرماندار آن شهر از او بخوبی پذیرائی کرده باو گفته بود که این شهر را جاگریهای کوچک، لقب دارد و در آن بقایای آثار مقدس بودا فراوان است.

در مغرب پایتخت یعنی بلخ معبد نوبهار قرار داشت و گذشته از این معبد بزرگ صد دیر دیگر بودایی و سه هزار شمن یعنی راهب بودایی معتقد به مکتب هینایانا، یا زرابه کوچک وجود داشتند.

هیوئن تسنگ مدت یکماه در این شهر اقامت گزیده و در آنجا طشتی را دیده است که بودا برای تطهیر و غسل خود بکار میبرده است و نیز يك دندان بودا و جاروب بودارا هم در آنجا دیده است.

در خارج شهر در جنوب شرقی معبد موسوم به نواسانگهارامه Na-Fo-Kia - Sangharama که بزبان چینی، نا - فو - کیا - لان Na-Fo-Kia - Lan یا ناپو - سنگ - کیا - لان Na-Po-Seng-Kia-Lan خوانده میشود واقع بود.

در تالار بزرگی که با طرز باشکوهی آراسته شده بود، يك مجسمه بودا دیده میشود که آن را با احجار گرانبم - ایی ساخته بودند. چند سال پیش از هیوئن تسنگ، يك مجسمه از خدایی که موسوم به پی - چا - من (واچورانان Pi-Cha - Men (Vachurana بود دیده میشود و این خدا، حافظ و نگاهبان این معبد عظیم بشمار میرفت، ولی شاه ترکان که سه - شه - هو - خان Se-She-Hu-Khan پسر شه هو She-Hu نام داشت برای ربودن اشیاء نفیس، این معبد را بتصرف در آورد و شاید آن پادشاه این مجسمه زیبارا ربوده باشد.

هیوئن تسنگ مینویسد که در معبد نواسانگهارامه میان تالار جنوبی طشت

کوچکی بود که در آن بودا خود را شست و شومیداد. این طشت از یک پارچه سنگ و فلز بود که کسی آنها را نمی‌شناخت و دارای الوان درخشان بود. در این معبد جاروب بودارا که از گیاه کیاجه Kiache بود نگاه داشته بودند و نیز دندگان بودا در این صومعه قرار داشت. هر شش روز یکبار مؤمنان روزه دار و غیره روزه دار می‌آمدند و این اشیاء مقدس را زیارت میکردند.

در جنوب دیریک دو بهاره، یعنی معبد وجود دارد که سالهای دراز است که از بنای آن میکندرد. مردم از دورترین کشورها برای زیارت این معبد می‌آیند البته ذکر نام کسانی که به چهار حقیقت بودایی رسیده‌اند دشوار است ولی اکنون در حدود یکصد شمن (راهب) بامنتهای ارادت و ایمان در این معبد مشغول عبادت هستند. در اطراف دیربیاد زاهدانی که بدرجات چهارگانه مقدس حقایق بودایی رسیده‌اند در حدود یکصد استوپا Stupa بنا شده که پایه‌های کهن سال آنها یکدیگر نزدیک میباشند.

هیون تنسنگ بازمینویسد که: استوپاهای دیگری را نیز زائران بودایی ساخته بودند و فاصله هفتاد لی، Li در طرف مغرب استوپای دیگری است که بیست پا ارتفاع دارد.

این استوپا را بنا به مشهور بودای روزگار قدیم یعنی «کیا - شه - فو» Kia-She-Fo یا کاج یا پا Kachyapa ساخته است.

هیون تنسنگ مینویسد که در نو بهار راهبی را که از مردم چکا Cheka بوده و در مکتب هینایانا مطالعات داشته و برای زیارت این معبد آمده بود دیده است نام این راهب یو - ان - جو - هی Pu-An-Jo-Hi است که بزبان سانسکریت پراجناکارا Prajnakara خوانده میشود. این مرد جلیل‌القدر در سراسر هند بدانش و معرفت مشهور است و در مسائل شرع بودا تبحر کامل دارد.

و نیز مینویسد که در مدت یکماه اقامت خود در نو بهار باد راهب بودایی دیگر بنام تا - مو - پی - لی Ta-Mo-Pi-Li و تامو - کی - لو Ta-Mo-Ki-Lo که به سانسکریت نام ایشان دهاماپریا Dhamaprya و دهاماکارا Dhamakara خوانده میشود طرح دوستی ریخته و از مصاحبت آن دو بر خوردار شده است.



اکنون جایی که در بلخ ( در افغانستان ) به نوبهار معروف است تپه ای است در دوسوی دروازه شرقی شهر راهی که بمزار شریف میرود . این دو تپه را مردم هنوز آتشکده نوبهار می نامند و دروازه های میان آنها دروازه نوبهار ، و بنام تازه تر ، «دروازه باباقو» میخوانند

تپه سمت راست بلندتر است و چهار سمج ( مغاره در کوه ) که طاق گنبدی داشته با آجر و خشت زده بودند .

### برمک

کاهن بزرگ و متولی میراثی معبد نوبهار برمک **Parmak** نام داشت که نام او را بزبان فارسی و عربی «برمک» نوشته اند و خاندان برامکه که در دوره ی اسلامی معروف هستند از این خاندان بشماره میروند . هانری کرن **Kren** در لغت برمک شکل تعریف شده ی کلمه ی سانسکریت «پرمکا» را استنباط می کند که بمعنی رئیس و سرپرست است . بارتلد علت تبدیل معبد «نوبهار» را در دوره ی اسلامی ، به آتشکده زرتشتی ناشی از این میدانند که ایرانیان خواسته اند برمکیان را به ساسانیان مرتبط و منسوب سازند زیرا برمکیان را جانشین وزرای ساسانیان میدانستند .

هانری کرن معتقد است که معبد «نوه سانگارامه» در هنگام تسلط مسلمین ویران شد و پس از تجدید بنا به آتشکده ی زردشتی تبدیل یافت .

طبری مینویسد که چون شیرویه پسر خسرو پرویز بشاهی نشست برمک را که جد برمکیان بود بوزارت برگماشت . نسب برمک در تواریخ اسلامی چنین آمده است : برمک بن جاهاسب بن یشاسب (بشتاسب)

ابو حفص عمر بن ازرق کرمانی نوشته که در خلافت عثمان بن عفان ( بین سالهای ۶۴۴-۶۵۶ میلادی برابر با ۲۳-۳۵ هجری ) احنف بن قیس تمیمی خراسان را فتح کرد و راهب بزرگ نوبهار باهدایا و ارمانها بدیدن عثمان خلیفه اسلام رفت و مسلمان شد و بعد الله موسوم گردید . چون بازگشت ، اهل بلخ او را از این رفتار ملامت کردند و مقام و منصب وی را به یکی از فرزندان او گذار نمودند ولی آن پسر بدین اسلام درآمد . یکی از امیران ترک همسایه که

طرخان نزیك نام داشت چون آگاهی یافت نامه ای به برمك نوشت و از او خواست که بدین پیشین خود بر گردد؛ برمك نپذیرفت و از اسلام بازنگشت. طرخان به حیلله ای متوسل شده برمك و ده تن از فرزندان را کشت و اموال او را به یغما برد. تنها ابو خالد برمك از این مهلکه جان بدر برد و به کشمیر گریخت. این برمك در آن دیار کسب شهرت کرده و کیش نیانگان خود را که بودایی بود حفظ کرد. اتفاقاً در بلخ بیماری واگیری پیدا شد و مردم چنین پنداشتند که ترك کیش دیرین موجب سرایت این بیماری شده است باین جهت اسلام را ترك گفته به دین پیشین خود بازگشتند و برمك را نیز از کشمیر فرا خواندند و منصب سابق را بر او محول نمودند.

برمك پس از بازگشت به بلخ دختر شاه چغانیان را بزنی گرفت و از این زناشویی سه پسر پیدا شد. حسن، خالد و عمرو و يك دختر بنام ام خالد. برمك از زنی دیگر که اصلاً بخارایی بود پسری بدنیا آورد بنام سلیمان، و از کنیز کی که حاکم بخارا به او داده بود پسری پیدا کرد که نام او را «کال» نهاد و دو دختر دیگر نیز از این کنیزك بوجود آمدند که نام یکی از آنها ام قاسم بود. کرمانی مینویسد که ابو خالد برمك در پایان عمر از کیش خود روی بر تافت و با کسان و فرزندان خود بخدمت خلیفه عبدالملك مروان رسید و اسلام پذیرفت.

عبدالملك برمك را به حکمرانی عراقین منصوب نمود. برمك هشام بن عبدالملك را که به بیماری سختی گرفتار شده بود درمان کرد. وی میخواست که پس از معالجه ی هشام به خراسان باز گردد، خلیفه اموی نگذاشت و تیول دوشهر را که در کوهستان سماق در حوالی موصل بود باو داد. برمك گفت که عواید این شهرها برای تأمین مخارج او کافی نیست.

هشام بن عبدالملك مالیاتی که از صومعه ی «مارحنا» بمبلغ دو میلیون درهم دریافت میداشتند باو واگذار کرد.

ابن اثیر می نویسد که در سال ۱۰۷ هجری، هشام بن عبدالملك برمك را مأمور تجدید بنای بلخ کرد.

این خانواده بعدها در دربار خلفای عباسی مقامات و مناصبی بلند یافتند و بوزارت رسیدند که از جمله ایشان خالد بن برمک در گذشته در ۱۶۵ هجری و یحیی بن خالد در گذشته در ۱۹۰ هجری و جعفر و فضل بن یحیی برمکی هستند که شرح عظمت و انحطاط ایشان در تواریخ اسلامی به تفصیل مسطور است.

**آثار بودائی بگرام** - بگرام به محل شهر قدیمی در افغانستان اطلاق میشود که مورخان چینی آن را کی بیش Ki-Pish و جغرافی نگاران یونانی کاپیسا یاد کرده اند. خرابه های آن در شصت کیلومتری جنوب غربی کابل واقع است و بین بستر رودخانه و باریک آب قرار دارد. در جلگه کاپیسا یا کوه دامن و بخصوص در برج عبدالله که آن را قلعه شاه نامیده اند، توسط موسیو فوشه و موسیو هاگن فرانسوی حفریاتی شده و آثار زیادی از تمدن بودایی در آن محل بدست آمده است. هیوئن تسنگ زائر چینی در خاطرات خود مینویسد که کاپیسار و پهمرفته دارای صدمعین و شش هزار شمن (راهب) بودایی بوده است.

**بامیان** - بامیان در دامن کوه هندو که (هندو کش) بفاصله ۲۴۲ کیلومتری شمال غربی کابل قرار دارد. از قدیم الایام بامیان سر راه بین بلخ و پشاور بوده است و اهمیت آن در عالم هنر بودایی از نظر دیوار بزرگی از کوه است که در آن هیکلها و غار هایی تراشیده اند و در آن مجسمه هایی از بسودا برپا ساخته اند.

نام بامیان در کتاب پهلوی بند هش و جغرافی موسی خورن بصورت «بامیکان» و در کتب پهلوی «بخل و امیک» (بلخ بامیک) یعنی بلخ روشن آمده است. در ادبیات و آثار چینی از آن محل بصورت های مختلف ذکر شده است. چینیان در قرن پنجم میلادی آن را «فان یانگ» Fan-Yen خوانده اند و به نامهای «فان یین» و «وانگ یین» و «بانگ یین» نیز یاد کرده اند.

این سرزمین راهیوئن تسنگ زائر چینی در ۶۳۱ میلادی دیده و در سفرنامه خود آنرا «فان-ین نا» خوانده است و در باره آن چنین مینویسد:

«دره ی فان - ین - نا» بیش از دوهزار «لی» از مشرق به مغرب و زیاده از ۳۰۰ «لی» از شمال به جنوب امتداد دارد. این دره از بین کوه های پر برف میگردد.

پایتخت به دیواری طبیعی از سنگ محدود است. طول این شهر از شش تا هفت لی است. هوای آن خیلی سرد است. آداب و رسوم مردم آن شبیه به مردم تو-هو-لو (یعنی طخارستان) است.

در این دره هزار مغاره (اطاق کنده شده در کوه) و چندین هزار راهب بودائی وجود دارد که پیرو طریقه‌ی تشو-شوشو Tshu shu shu (به سانسکریت لوکاتاراوادین Lokattaravadin) میباشند. این فرقه را مشتمیه (یا هینایانا) نیز گویند. در شمال شرقی شهر شاهی در پهلوی کوه یک مجسمه سنگی ایستاده بودا وجود دارد که بلندی آن ۱۴۰ تا ۱۵۰ قدم است و رنگ طلایی و زیورآلات گرانبهای آن از دور میدرخشد. در طرف شرق این مجسمه معبدی در کوه کنده‌اند که از بناهای یکی از پادشاهان قدیم این دره است. در طرف شرق مجسمه‌ی نامبرده مجسمه دیگری از بودا ساکیامونی برپاست که ارتفاع آن ۱۰۰ قدم است. باید دانست که این مجسمه رانخست قطعه قطعه ریخته و سپس تکه‌های آن را بهم وصل کرده برپا داشته‌اند.

بفاصله دو یا سه لی بطرف مشرق شهر شاهی در مجاورت یک معبد، مجسمه بودا در «نیروانا» (یعنی قبر) گذاشته شده که طول آن تقریباً هزار قدم است.

در این معبد شاهی، انجمنی بنام وتجو Watcho تشکیل میشود که در آن شاه اموال و جواهرات سلطنتی حتی زن و فرزند خود را در راه بودا ایثار میکند. سرانجام وزیران و مأموران دولتی خانواده شاهی و خزاین سلطنتی را از راهبان بودایی بازخریده به پادشاه مسترد میدارند.

در این سفر پادشاه «فان-ین» (یعنی بامیان) به پیشواز هیوئن تسنگ آمده، او را به کاخ شاهی برده و وی مدت پنجروز مهمان پادشاه بود این زائر چینی در بامیان بادو تن از دانشمندان بودایی آن سرزمین ملاقات کرد که یکی آریاداسا Aryadasa و دیگری آریاسانا Aryasana نام داشت که هیوئن تسنگ نام آن دورا به چینی «آ-لی-یو-توسو» و «آ-لی-یو-سو-ناه» نوشته است.

آخرین زائر چینی که از بامیان دیدن کرد، هوی تچه او Hauei-Tcheao

است که اصلاً از شبه جزیره کرده بوده و در ۷۲۷ میلادی وارد بامیان شده است. وی درباره بامیان در سفرنامه خود مینویسد:

«چون از سی‌یو (یعنی دره‌ی کابل) بطرف شمال روانه شوندم هفت روز بعد به فان‌ین Fan Yen (بامیان) میرسند. پادشاه بامیان مردی بنام هو Hu است که شاه نیرومند و مستقلی است. این دره برف‌گیر و سرد است. پادشاه و بزرگان قوم و توده‌ی مردم پیرو سه‌جواهر، از طریقه‌های مذهبی بودایی هستند. معابد و روحانیون در این سرزمین بسیار است. بوداییان اینجا طریقه مشابه و تصوف هر دو را پیروی میکنند. در دره‌ی سی‌یو (کابل) و دیگر نقاط، ریش و موی سر را می‌تراشند. از دره‌ی بامیان چون بیست روز بطرف شمال روند به «تو-هو-لو» یعنی طخارستان خواهند رسید. این بود نمونه‌ای از شهادت زائرین چینی درباره بامیان. قدیمی‌ترین غارهای تراشیده در بامیان در اطراف هیکل سی‌وپنج متری بودا است. یکی از این غارها را موسیوها گن در ۱۹۳۰ م حفر کرده و در سقف و دیوار آن نقاشی‌ها و تصاویری یافته است. این آثار غالباً تحت تأثیر هنر یونانی و هلنیسم قرار گرفته است به‌لاوه اثر هنر ساسانی هم در بعضی از آنها مشاهده میشود.

در پنج کیلومتری جنوب شرقی جدار هیکل‌های بزرگ دره‌ی دیگری بنام «ککرکه» واقع است که تقریباً عمود بر دره‌ی بامیان میباشد. در آنجا هم در گرداگرد یک مجسمه ده‌متری که در کوه تراشیده‌اند غارهایی دیده میشود که از یکی از آنها تصاویری رنگین پیدا شده است که اکنون در موزه‌ی کابل در غرفه بامیان موجود است. در میان این تصاویر که عموماً شکل بودا را در مرکز یک دایره و حاشیه آن نمایش میدهد تصویری است از پادشاهی که کمان خود را با دودست به بودا تقدیم نموده و از شکار کردن توبه کرده است که موسیوها گن او را «پادشاه شکارچی» خوانده است.

این پادشاه تاجی دارد مرکب از سه هلال و سه کرده که تحت تأثیر تاج پادشاهان ساسانی قرار گرفته است. در جایی بنام هیک در شمال هندو کش در حوالی رود خلم نیز غارهایی مشابه غارهای بامیان یافت شده و نیز استوپه‌ای

بودایی از سنگ در آنجا تراشیده‌اند که مردم محل آن را تخت رستم خوانند.

### شهادت مورخان اسلامی

مورخان اسلامی نیز درباره‌ی بودایی بودن مشرق ایران که شامل خراسان بزرگ و افغانستان میشده است، اشاراتی کرده‌اند چنانکه ابوالفضل بیهقی در کتاب تاریخ معروف خود مکرر از جایی با اسم «شاهبهار» غزنه نام میبرد که سابقاً بتخانه شاهی بوده است. در برهان قاطع مینویسد که «شاهبهار نام بتخانه‌ای بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرايي بس بزرگ و عظیم واقع است».

شاه بهار مانند نوبهار که ذکر آن بتفصیل در پیش گذشت مر کب از شاه و بهار است و بهار همان کلمه سانسکریت «ویهاره» بمعنی بتخانه است پس شاه بهار بمعنی بتخانه شاهی است. چنانکه منصور رازی گفته است :

بهار بتانست و محراب خوبی بروی دلارام و زلفین دلبر  
مورخ و جغرافی‌نگار عرب احمد یعقوبی در شرح بلاد کابلستان در کتاب البلدان خود مینویسد که:

در سال ۱۸۶ هـ. فضل بن یحیی برمکی از طرف خلیفه هارون الرشید عباسی بر خراسان والی شد. وی لشکری بسرداری ابراهیم بن جبریل به سرزمین کابلشاه فرستاد و ایشان شهر غوروند (غوربند کنونی) و دره غوروند و سارخود (سرخید بامیان) و شاه بهار را فتح کردند و در اینجا بتی بود که آنرا میپرستیدند. ابراهیم آنرا برانداخته سوزانید.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی در شرح ولات خراسان گوید :

« پس هارون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث را داد و او را بخراسان فرستاد و او اندر ذی الحجه سنه ۱۷۶ هـ. پسر خویش عباس را بکابل فرستاد. او «شاه بهار» را بکشاد و هر چه خواسته بود اندر شاهبهار همه غنیمت کرد

این دو سند تاریخی میرساند که بتکده های «بودایی» بنام شاه بهار که ظاهرأ بنام معابد شاهی بوده است در غزنه و کابل و نقاط دیگر وجود داشته است

در چند سطر پیش در نوشته‌های یعقوبی از جایی بنام «سارخود» یاد کردیم باید دانست که آن همان سرخید بمعنی بودای سرخ در مقابل «خنکید» بمعنی بودای خاکستری است که دو هیکل از بودا بوده است در بامیان که ابوریحان بیرونی آندو را صنمی البامیان یعنی دوت بامیان خوانده است و عنصری بلخی در گذشته در ۴۳۱ هـ. منظومه ای داشته بنام این دو بت بودایی با سم «خنک بت و سرخ بت» که داستانی بوده محلی مربوط به این دو هیکل بودا در بامیان که هنوز هم بریاست و ابوریحان بیرونی آنرا به عربی ترجمه کرده و نام آنرا «حدیث صنمی البامیان» گذاشته است.

یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان در وصف بامیان توصیفی از این دو تمثال بودا کرده است که: در بامیان دو بت بزرگ هستند که در کوه کنده شده‌اند که یکی را «سرخید» و دیگری را «خنکید» گویند که در عظمت در جهان بیمانند هستند، قزوینی نیز در آثار البلاد خود از آنها نام برده است. یوزاسف و بلوهر از جمله کتابهای هندی که بزبان پهلوی ترجمه شده، داستانی است بودایی که امروز در دست نیست ولی مفاد آن از پهلوی به عربی نقل شده و در ادبیات اسلام در کتابی بنام بلوهر و یوزاسف (بوزاسف) مانده مندرج است. ظاهراً اصل این کتاب بایستی در اوایل ساسانی بایران آمده و توسط مانویان بزبان پهلوی ترجمه شده باشد. ترجمه پهلوی آن که در ایران نگارش یافته مبنی بر شرح زندگی بودا و سیر و سلوک او برای کشف حقیقت بوده است. این ترجمه سپس بدست مؤلفی مسیحی تبدیل شکل داده و بقالب دین مسیحی ریخته شده و مانند قصه‌ای چنین پرداخته شده که:

یوزاسف (تصحیف لفظ بوزاسف یعنی بوداست) پسر پادشاه هند شیفته دین مسیحی شده و برخلاف میل پدر خود و با وجود سختگیرهای وی بدلالیت راهبی «بلوهر» نام بکیش مسیحی در می‌آید و سرانجام پدرش را نیز ارشاد به مسیحیت می‌نماید. این داستان یعنی بصورت تبدیل یافته به مسیحی بعدها از زبان پهلوی به سریانی و عربی و از سریانی بزبان گرجی و یونانی ترجمه شد. ترجمه یونانی آنرا در اوایل تاریخ هجرت یعنی پیش از سال ۱۳ هجری یک راهب یونانی در صومعه سبابا (نزدیک بیت المقدس) تألیف کرد

ونسخه یونانی و عربی و حبشی و ارمنی و چندین نسخه مختلف عربی آن هنوز محفوظ مانده است. ترجمه یونانی مذکور منشاء داستان معروف «برلام و یواسف» *Barlam et Jasaphat* شده که در سراسر اروپا معروف است، و در قرون وسطی بسیار رایج بود و به اغلب زبانهای فرنگی ترجمه گردیده است. ترجمه عربی این قصه بنام «بلوهر و یوزاسف» در کتاب *کمال الدین و تمام النعمه* (از صفحه ۳۱۷ - ۳۵۹ طبع تهران) تألیف ابن بابویه ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین قمی معروف به شیخ صدوق مندرج است.

این داستان را ابن بابویه از شریف ابوالحسن علی بن موسی بن احمد بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله، به چند واسطه از حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین نقل کرده و عین عربی داستان از کتاب *کمال الدین و تمام النعمه* در اواخر جلد هفدهم *بحار الانوار* مرحوم مجلسی نیز نقل شده است. مرحوم ملامحمد باقر مجلسی این داستان را از قول ابن بابویه در کتاب *عین الحیاة* از عربی بفارسی ترجمه کرده است. و قصه «یوزاسف و بلوهر» خواننده است.

از این داستان نسخه‌ای دیگر بنام «بلوهر و بیودسف» در دست است که مؤلف آن نظام تبریزی است و آن تنقیح و تلخیصی است از کتابی بهمین نام که از عربی بفارسی ترجمه یافته ولی نام مترجم در نسخه موجود نیامده و سفیدمانده است. محتمل است که تلخیص کننده این نسخه همان نظام الدین شاهی تبریزی صاحب ظفرنامه باشد. این نسخه نفیس را محمد بن محمد بن ابی طالب مشهور به «همام الطیب» در سال ۸۱۰ هجری بخط نسخ تحریر کرده است. باید دانست که کتاب یوزاسف و بلوهر عربی و فارسی قالب ریزی تازه اسلامی همین قصه مسیحی است. کلمه‌ی یوزاسف و «بوزاسف» ظاهراً تحصیف «بوداسف» است که در داستانها نام اصلی بوداست پیش از بعثت او. و بلوهر شاید همان «بلهرا» است که جغرافی دانان عرب او را بزرگترین پادشاه هند نوشته‌اند. در کتاب تواریخ اسلامی چون تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی و سنی ملوک الارض والانبیاء حمزه اصفهانی، از پیغمبری بنام بوداسف یا یوزاسف، یاد شده که در زمان طهمورث ظهور کرد و دین صائبین را آورد. واضح است که دین بوداسف، همان بوداست منتها چون مسلمانان در قرن



سوم و چهارم از آن دین اطلاعی نداشتند مذهب صائین را هم که برایشان مجهول بوده است به بوداسف یا بودا نسبت داده اند .

زهد بودایی از مبانی تصوف اسلام است - از قرن دوم هجری به بعد که مسلمانان بنقل کتابهای بیگانه به عربی پرداختند کتابهایی نیز از آثار بودایی هندی به عربی ترجمه شد که از جمله چیزهایی است درباره تصوف عملی یعنی زهد و ترک دنیا، همچنین مصاحبه مسلمانان با سیاحان و دوره گردان و مرتاضان بودایی در اخذ آداب زهد از ایشان مؤثر بوده است . ظاهراً همان مرتاضان هستند که سرگذشت بودا را منتشر ساخته او را سرمشق زهد و ترک دنیا معرفی کرده اند و می گفتند که بودا امیر با فر و شکوهی بود که پشت پا بدنیازد و خود را از قید تعینات ظاهری آزاد ساخت و امیری در خور ستایش و احترام است که لباس فقر در آید . بر اثر این حکایات بودایی داستانی شبیه بزندگی بودا در مشرق ایران پدید آمد و سرمشق صوفیان اسلام گردید، و آن قصه زهد ابواسحق ابراهیم بن ادهم در گذشته در میان سالهای ۱۵۹ و ۱۶۶ هجری است گویند که وی امیر بلخ بود و در ضمن شکار به هانقی از غیب ملهم شده و از جاه و جلال سلطنت چشم پوشید و لباس فقر در بر کرد و راه بیابان پیش گرفت و بقیعت عمر خود را به زهد و ترک دنیا گذرانید . ولی چون در شرح حال او که بتفصیل در کتابهای صوفیه آمده است دقیق شویم درمی یابیم که این تذکره حال و انقلاب روحانی را مسلمانان به تقلید از زندگی کثوتاما بودا برای او ساخته اند، و ممکن است که نسخه شرح حال بودا از راه مرو که آثار و روایات بودایی در آن فراوان بوده به دست مسلمانان رسیده باشد . محتملاً این نسخه شرح حال بودا در اوایل دوره عباسی به دست مسلمین افتاده است .

در قرون اول اسلامی بلخ و اطراف آن از مراکز مهم تصوف شده و صوفیان خراسان در تهور فکری و آزادمنشی پیشرو دیگر صوفیان بشمار میرفته اند و عقیده «فناء فی الله» که تا اندازه ای اقتباس شده از افکار هندی است، بیشتر بدست صوفیان خراسانی از قبل بایزید بسطامی و ابو سعید ابوالخیر ترویج میشده است .

گولد زیهر خاورشناس اطریشی معتقد است که صوفیان قرن دوم هجری

سرگذشت ابراهیم ادهم امیرزاده بلخی را که ترك دنیا ندوده و بزری درویشان درآمده و بواسطه ریاضت طولانی از بزرگان صوفیه شده است مطابق آنچه از شرح حال بودا شنیده بودند ساخته و پرداخته اند.

از جمله شباهت‌های بسیاری که بین کیش بودایی و مسلک تصوف هست یکی ترتیب مقامات است که سالک به ترتیب و تدریج از مقامی به مقام دیگر بالا می‌رود تا بمقام «فنا» یا نیروانا می‌رسد. در طریقه بوداییان هشت مقام وجود دارد یعنی راه سلوک عبارت از هشت منزل است همانطور که اهل سلوک مسلمین در طی طریقت از مراحل مختلفی می‌گذرند، اگرچه جزئیات شروط سلوک و خصوصیات مقامات راه بایکدیگر فرق دارند ولی در اصول هر دو مشترکند. در هر دو طریقه سالکان متوسل به حصر فکر میشوند که صوفیه «مراقبه» و بودائیان «دیانا» Dyana می‌نامند و هر دو بطرف این اصل می‌روند که عارف و معرف یکی شود. ولی يك فرق اساسی و معنوی بین این دو مسلک هست و آن اینست که دین بودایی فقط تربیت اخلاقی نفس و تصفیه باطن را منظور دارد و بس، اما تصوف باطن تهذیب نفس را در نتیجه وصول به معرفت و عشق خدا بدست می‌آورد.

بعبارت دیگر سیر بودایی هر چه هست در مرحله خویشتن‌سازی است، در حالیکه صوفی خود را در راه معرفت بیخود می‌سازد و باصطلاح صوفیه «باقی بالله» میشود.

و نیز «فناى صوفیه» و «نیروانای بودایی» کاملاً یک چیز نیست زیرا اگرچه هر دو از فناى فردیت و انعدام شخصیت حکایت میکنند ولی نیروانا کاملاً منفی است. یعنی در فناى محض می‌ایستد، در حالیکه فناى صوفیه همراه با بقاست یعنی حیات ابدی در خدا.

بعقیده فون کرمر «خرق پوشیدن» که رمز فقر و انزواست از رسوم بودایی و هندی است و نیز «ذکر» که توسط صوفیه باشکل و هیأت مخصوصی ادامه میشود در اصل از عادات هندی و بودایی است و ذکر و ورد هر دو هندی است و در آغاز در ایالت شرقی اسلام یعنی خراسان قدیم و بلخ که مرکز نفوذ دین بودایی بوده پیداشده و بعد در دیگر بلاد اسلامی شایع شده است.